

قلب و سنگ

ف. حجتی

اسلحهٔ مرد به سمت تو بود و انگشتش روی ماشه و من هنوز می‌لرزیدم، دستت را بالا بردی کمی بالاتر از سرت و آن را به سمت عقب حرکت دادی چقدر آرام و مطمئن حرکت می‌کردی.

«هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ...»^(۲)

چشم‌هایت را در چشم‌های آلودهٔ مرد دوختی و میخ نگاهت را در وجودش فرو کردی و این اولین تیر تو بود به سمت او که آن را با تمام وجود روانه کردی. سنگ را به سمت مرد پرتاب کردی اصلاً نمی‌شد باور کرد من هر لحظه منتظر بودم مرد به سمت تو تیراندازی کند اما بر عکس، تو به سمت او تیر زدی. نمی‌دانم به کدام قسمت بدنش اصابت کرد، اما هر چه بود خیلی محکم و دردآور بود با این که کوچک بود اما چون با توان و ایمان تو جمع شده بود اثر خوبی گذاشت. حالا انگار فیلم را بر عکس کرده بودند ناگهان مرد دستش را از روی ماشه برداشت و اسلحه را به سمت پایین گرفت و شروع کرد به فرار کردن و تو پشت سرش حرکت می‌کردی خیلی جالب شده بود قضیه‌ای که نمی‌شد حدس زد حالا تو به دنبال او می‌دویدی و او با این که اسلحه داشت از دست تو فرار می‌کرد. عجب عجزی در وجود اینها نهفته است!

«... وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ...»^(۳)

چقدر ناتوانند! حتی قدرت این که بایستد و با اسلحه‌اش پاسخ بگوید نداشت و با نهایت ناتوانی و زبونی داشت از یک کوچولوی قهرمان فرار می‌کرد کوچولویی که مطمئناً جزء بزرگ‌ترین مردان عالم است. اصلاً نمی‌دانم این سنگ بود یا «سجیل» از دست کودک فلسطینی بر سر سرباز اسرائیل یا بر فرق ابرهه از سوی ابابیل.

«وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ ۖ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِّن سِجِّيلٍ»^(۴)

تمام توانت را در پاهایت ریخته بودی و با تمام سرعتی که داشتی می‌دویدی. آجرهایی که به طور پراکنده و نامنظم زیر پایت قرار می‌گرفت، حسابی عصبانی‌ات کرده بود و گاهی تعادلت را برهم می‌زد. طوری که نزدیک به زمین می‌شدی و احساس می‌کردی که هر لحظه روی زمین می‌افتی. گاهی با اضطراب به پشت سرت نگاه می‌کردی هنوز پشت سرت بود و با سرعت به سمت تو می‌آمد. احساس می‌کردی خدا توانی مضاعف در وجودت قرار داده، وقتی نگاهت می‌کردم حس می‌کردم قذت از اسلحه‌ای که آن مرد در دست دارد کوتاه‌تر است، اضطراب وجودم را فرا گرفته بود. لحظه‌ای مکث کردی و ایستادی، مرد هم ایستاد و اسلحه را به سمت تو نشانه رفت، وجودم می‌لرزید و حسابی ترسیده بودم، تو هم همانطور ایستاده بودی. در دلم فریاد زدم: پرو... صبر نکن... الان می‌زنند... زود باش عجله کن اما چه فایده. تو که صدایم را نمی‌شنیدی. تو که نمی‌شنیدی چه می‌گویم. همانطور ایستاده بودی و چشمانت را به اسلحهٔ مرد دوخته بودی. ناگهان با سرعت خم شدی خدای من چه می‌دیدم چه تصمیمی گرفته بودی حسابی تعجب کرده بودم و منتظر بودم تا ببینم چه می‌کنی. دستت را به سمت زمین بردی از روی زمین و از لابه‌لای همان سنگ‌ها و آجرهایی که تا لحظاتی پیش تو را آزار می‌داد یکی از آن‌ها را برداشتی. این بار نگاهت نسبت به آن سنگ محبت‌آمیز بود با مهربانی نگاهش می‌کردی و آرام آن را زیر دستت لمس کردی انگار سنگ در دستت مثل یک قلب مهربان نرم و لطیف شده بود. درست بر عکس قلب آن مرد که مثل سنگ سخت بود.

«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم مِّن بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً...»^(۱)

نمی‌توانستم باور کنم و درک کنم که چه قصدی داری.





همان طور به دنبالش می‌دویدی و به طرف او سنگ پرتاب می‌کردی گفتم سنگ، سنگ آری نمی‌دانم یک واژه است یا یک نماد؟ و چه شگفت است نام انقلاب تو: انقلاب سنگ، من اصلاً نمی‌دانم سنگ را خشن بدانم یا لطیف؟ نمی‌دانم در وجود این سنگ چه چیزی نهفته است فقط می‌دانم که گاهی از روح لطیفی که خدا برای انسان‌ها آفریده لطیف‌تر می‌شود گاهی بیش‌تر از یک انسان به خلق خدا خدمت می‌کند سنگ‌ها گاهی آنقدر لطیف می‌شوند که از خوف خدا از بالا به پایین سقوط می‌کنند.

«... وَإِنْ مِنْهَا لَمَّا لَغِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ...» (۵)

در حالی که ما هنوز نمی‌دانیم خدا یعنی چه؟ هنوز نمی‌دانیم خوف را در کدام قاموس می‌شود پیدا کرد؟ و هنوز نمی‌دانیم سقوط چیست. گاهی آنقدر پست می‌شویم که ارزشمان از یک سنگ هم پایین‌تر می‌آید گاهی از درون سنگ‌ها چشمه‌های آب می‌جوشد.

«... وَإِنْ مِنَ الْجِبَارَةِ لَمَّا يَنْفَجُّ مِنْهُ الْأَنْهَارُ...» (۶)

در حالی که ما اصلاً نمی‌دانیم شربت گوارای معرفت چیست چه رسد به این که بخواهیم چشمه‌های جوشانی از آن را در خود ایجاد کنیم و گاهی حتی یک سنگ حجرالاسود می‌شود، سنگ بنای خانه توحید، خانه انسان و خانه خدا. «خدایا از قلب سخت به تو شکایت می‌برم قلبی که به وسیله وسوسه‌ها همواره در حال تغییر و دگرگونی است و با آلودگی - گناه - و ختم قرین گشته و شکایت می‌کنم از چشمی که از خوف تو نمی‌گرید - به دلیل قساوت قلب - و به آنچه (از دنیا) او را خشنود می‌کند چشم دوخته است.» (۷)

پی‌نوشت‌ها.....

۱. آیه ۷۴ سوره بقره (بعد از این دل‌های شما سخت شد همچون سنگ یا سخت‌تر...)
۲. آیه ۴ سوره فتح (او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمن نازل کرد تا ایمانی بر ایمانشان بیفزاید...)
۳. آیه ۲۶ سوره احزاب (... خداوند در دل‌های آن‌ها ترس و رعب افکند...)
۴. آیه ۳ و ۴ سوره فیل (و بر سر آن‌ها پرندگانی را گروه گروه فرستاد # که با سنگ‌های کوچکی آنان را هدف قرار می‌دادند.)
۵. آیه ۷۴ سوره بقره (... پاره‌ای از آن‌ها از خوف خدا فرو می‌افتد...)
۶. آیه ۷۴ سوره بقره (... پاره‌ای از سنگ‌ها می‌شکافد و از آن‌ها نهرها جاری می‌شود...)
۷. مفاتیح الجنان / مناجات خمس عشر